گفت‌وگو با محمد ملاعباسی درباره کتاب «برنامه فرانکلین در ایران»

بحث فرهنگی در ایران نیازمند چند لایه اندیشیدن است

سیدجواد نقوی
خبرنگار گروه اندیشه

کتاب «برنامه فرانکلین در ایران» که چندماه قبل از نشر شبراره توسط مهدی گنجوی به چاپ رسید، حاصل بحث تازه درباره جنگ سرد در بازه زمانی سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۶ بود. این کتاب که برای اولین‌بار به موضوع تاثیر برنامه‌های نشر فرانکلین در ایران می‌پرداخت، به نکاتی از دل تاریخ توجه داشت که کمتر مورد تحقیق واسانید قرار گرفته است. اما آنچه بیشتر هنگام چاپ این اثر به آن توجه شده، بحثی درباره جنگ سرد و چگونگی و چرایی آن را شامل می‌شود. ظاهرا در طرح این بحث سال‌های متمادی با ساده‌انگاری روبه‌رو بوده‌ایم و این حوزه را در سطح روابط بین‌الملل و نهایت ضعف‌های فرهنگی حکومت شوروی خلاصه کرده‌ایم. اما علی‌الظاهر آنچه به‌شدت مغفول واقع‌شده فهمیدن همین عمق نظری و تئوریک جنگ سرد است، به‌گونه‌ای که در کشور ما تحقیقات بسیار اندکی درباره این بحث شده و درحقیقت استعاره‌ای از موقعیتی پژوهشی است؛ موقعیتی که هیچ‌گاه توجهی به عمق تحولات بنیادی جهان نداشته و سعی کرده است مسائل را روبنایی بحث کند. درحالی‌که ضرورت اصلی چنین تحقیقاتی به ما نشان می‌دهد، دگرگونی‌ها و تحولات جهانی به چند پارامتر ساده مربوط نیستند و سطح درگیری از لایه‌های عمیق‌تر برخوردار است؛ لایه‌هایی که بنابر دلایل مختلف، هنگام کارهای تحقیقاتی و پژوهشی به آنها بی‌توجهی می‌شود، به‌طور مثال مطالعات انقلاب اسلامی از مواردی است که سال‌های زیادی است نتوانسته‌ایم عمق نظری آن را وسعت دهیم و بخش گسترده‌ای از تحقیقات مدام به تکرار دچار شده، به همین جهت کتاب‌هایی مثل برنامه فرانکلین در ایران فتح باب گفت‌وگوهای جدی‌تر است که چرا نتوانسته‌ایم در داخل توان تاریخ‌پژوهی خود را به‌دقت بالاتری پی بگیریم. برای آنکه بتوانیم از این بحث استفاده کنیم با محمد ملاعباسی، دانش‌آموخته جامعه‌شناسی گفت‌وگویی صورت گرفته و تا در حد امکان درباره غفلت صورت گرفته واکاوی کنیم.

///

کتاب فرانکلین در ایران- که زیرنویسی با عنوان آموزش جنگ سرد فرهنگی در خاورمیانه دارد- بیش از اینکه کتابی نظری باشد، روایتگر تاریخی است، یعنی خوانندگان به این کتاب را می‌خواند، طبیعتا ممکن است آن مساله نظری را چندان در آن نبینند، چهارچوب نظری را جزئی بیان کرده که خیلی توضیح عمیقی نیست ولی پیامی برای مخاطب دارد که پیرامون آن باید صحبت شود. واژه‌هایی همچون جنگ سرد، امپریالیسم، امپریالیسم فرهنگی و... را ظاهرا به‌خوبی در علوم انسانی کشور با در وضعیت علمی کشور مورد واکاوی قرار ندادیم، یعنی به‌صورت هسته سخت، پذیرش یا عدم‌پذیرش داشتیم. این را چطور می‌توان تبیین کرد؟ ظاهرا در راستای آنچه در همه این سال‌ها دیدیم تلنگری می‌زند ولی وقتی تاریخ را می‌خوانیم می‌بینیم امپریالیسم فرهنگی یا جنگ سرد به این سادگی نیست که ما بیان می‌کنیم. در منطق روابط بین‌الملل می‌گوییم در بازه زمانی بین شوروی و آمریکا جنگ سردی بود و دیوار برلین رخت و شوروی فروپاشی شد ولی در لایه‌لای تاریخ خیلی اتفاقات می‌افتد. نهایتا ما می‌گوییم تاریخ اجتماعی را بخوانیم که گرایش‌های مارکسیستی هم دارد. آن هم به‌نظرم شاید خیلی جاها کمک نکند. برخی جاها خیلی عبور می‌کنیم. این اتفاق را رقم می‌زند یا خیر؟

مساله‌ای که درباره امپریالیسم یا امپریالیسم فرهنگی یا اساسا مقوله کلا امپراتوری بیان می‌کنید، مفهومی است که نه‌فقط در ساحت مطالعات فرهنگی یا جامعه‌شناختی یا مردم‌شناختی، بلکه حتی در عرصه مطالعات سیاسی و روابط بین‌الملل هم مفهومی است که عمدتا از جانب منتقدان خیلی جریان مطالعات، به کار گرفته می‌شود. بیان خواهم کرد، چرا امپراتوری مفهومی است که معمولا منتقدان- کسانی که گرایش‌های چپ‌گرایانه نسبت به جریان اصلی علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، جامعه‌شناسی دارند- این مفهوم را به کار می‌برند؟ در جریان اصلی علوم انسانی گرایش عمومی و رایجی داریم که معتقد است عصر امپراتوری‌ها به پایان رسیده است. مهم‌ترین نقطه عطف، پایان جنگ جهانی دوم بود. امپراتوری‌های استعماری مثل امپراتوری بریتانیا، امپراتوری فرانسه استعماری و همین‌طور امپراتوری‌های سنتی از میان رفتند. اگر به تقسیم‌بندی‌های تاریخ‌نگاری در آن دوره نگاه کنید، از دو نوع امپراتوری نام می‌برند؛ امپراتوری جدید که امپراتوری‌های استعماری هستند و امپراتوری‌های سنتی که در قالب فتح و غلبه و کشورگشایی‌های سنتی مثل امپراتوری عثمانی هستند. با تقسیم‌بندی‌های دیگر به آن امپراتوری‌های دریایی و خشکی و بحری و بری گفته می‌شود. کاری به این تقسیم‌بندی‌ها نداریم. جنگ جهانی دوم را به‌عنوان نقطه پایان عصر امپراتوری‌ها قلمداد می‌کردند. آغازی که می‌گفتند عصر امپراتوری باقی است، به این دلیل بود که موجودیت بسیار تاثیرگذار و مهمی به نام شوروی داریم. آنها بعد از ۱۹۸۹ که فروپاشی شوروی اتفاق افتاد به جمع دیگرانی پیوستند که می‌گفتند پدیده امپراتوری باید از عرصه تحلیل‌های سیاسی، بین‌المللی، جامعه‌شناختی کنار برود و ما الان توافقی عمومی داریم، درباره اینکه واحد تحلیل در عرصه این علوم دولت- ملت است، چیزی که در روابط بین‌الملل درباره آن صحبت می‌کنیم. البته در جامعه‌شناسی صحبت کیست که مطابق با جامعه صحبت می‌کنیم، برای همین وقتی می‌گوییم جامعه‌شناسی ایرانی است، احساس می‌کنیم ایران، نه‌تنها یک برساخته ذهنی درباره جامعه ایرانی در ذهن ماست، بلکه موجودیت عینی دارد که مطابق با مرزهای دولت- ملت ایران است. بنابراین جایی برای مفهوم شوروی نمی‌ماند. فرق چیست؟ فرق این است که وقتی کلمه‌ای یا مفهومی مثل امپراتوری را استفاده می‌کنید به مجموعه تاثیر و تاثرها، فشارها، برنامه‌ریزی‌ها و... اشاره می‌شود که ناقض فرض اولیه دولت- ملت به‌عنوان واحدهای خودمختار و مستقل است. درواقع می‌گوید در دنیا یک‌سری دولت- ملت وجود دارد که خودمختار نیستند، چون تحت‌تاثیر متروپل‌ها یا مراکز امپراتوریایی یا منطق امپراتوریایی و... قرار دارند. این با فرض اولیه در تعریف دولت- ملت در تقابل است، بنابراین مفهوم امپراتوری چیزهایی شبیه امپراتوری است. مثل چیزی که والر اشتاین به آن نظام- جهانی می‌گوید. این از مسیر کسانی استفاده می‌شد که گرایش‌های چپ‌گرایانه داشتند و فرضیه کلی لیبرال- دموکراتیک نزدیک‌تر به آن است‌ها دولت- ملت را زیر سوال می‌بردند و می‌گفتند با پدیده‌های بزرگ‌تری مواجه هستیم که اینها همچنان جنس خاص اگر ظاهر امپراتوری وجود نداشته باشد، همه در منطقه دولت- ملت عمل می‌کنند و همچنان منطق امپراتوریایی دارند. مهم‌ترین و جدی‌ترین شان آمریکاست، جنگ‌های زیادی هم تعجب ندارد بسیاری از تحقیقاتی که درباره مفهوم امپریالیسم، درباره مفهوم امپریالیسم فرهنگی و اقتصادی و حتی نظامی و... از آن صحبت می‌شود، متمرکز است روی آمریکا، آن هم به‌عنوان بزرگ‌ترین و قدرتمندترین دولت- ملتی که در دنیای جدید داریم، حتی در تحقیقات جدید درباره بحث جغرافیایی هم صحبت می‌شود؛ اگر به یاد داشته باشید چندسال پیش یک کتاب خیلی مهم و پرجاروجنجال در آمریکا نوشته شد- اسمش را فراموش کرده‌ام- که نشان می‌داد تصرفات سرزمینی آمریکا یعنی تکه‌تکه زمین‌هایی که آمریکا در جای‌جای دنیا در اختیار دارد، صحبت بسیار عظیمی دارند که اگر اشتباه نکنم بزرگ‌تر از مساحت سرزمینی به‌هم‌پیوسته آمریکاست یا بزرگ‌تر از بخش گسترده‌ای از آن است. در منطق سرزمینی امپراتوری نیز آمریکا همچنان امپراتوری است. کتابی که دراماش صحبت می‌کنیم، در چنین دسته‌ای از مطالعات است، یعنی مطالعاتی که اعتقاد دارند کارهایی که کشورهایی همچون آمریکا و شوروی انجام می‌دادند، اگرچه ذیل نام دولت- ملت کار می‌کردند اما معناهای فراوری داشتند. اینها اقماری دارند، حاکمان و کشورهای دست‌نشانده‌ای دارند، پایگاه‌هایی دارند، عملیات‌های فرامرزی خیلی جدی انجام می‌دهند که خیلی حق خودمختاری دولت- ملت‌هاست. اگر این فرض کلی را درنظر بگیریم که مطالعات امپراتوری درمجموع مطالعات حاشیه‌ای علوم سیاسی و روابط بین‌الملل است، حاشیه‌ای که در این کتاب می‌بینیم حاشیه مطالعات امپراتوری است که به وجوه فرهنگی مساله می‌پردازد. کسی مثل والر اشتاین عمدتا به مسائل اقتصادی، سیاسی و... می‌پردازد. بیشتر مطالعاتی که در حوزه امپراتوری انجام‌شده در این فضاها اعم از سیاست، نظامی و روابط بین‌الملل است. مطالعات فرهنگی در حاشیه مطالعاتی است که خود نیز حاشیه‌ای است. کتاب چه چیزی می‌گوید؟ می‌گوید در دوران رقابتی که در آن جنگ مسلحانه به معنای کلاسیک کلمه میان آمریکا و شوروی، پس از جنگ جهانی دوم وجود نداشت، در بازه‌ای که اصطلاحا جنگ سرد می‌شناسیم و از سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۵ است، آمریکا یک‌سری اقدامات فرهنگی انجام می‌دهد تا مردمی را که در کشورهایی زندگی می‌کردند که از نظر جغرافیایی برای اردوگاه آمریکا استراتژیک بودند، همراه و همسو کند که ایران هم در این کشورهاست. هدف از این اقدامات این بود که هم مردم بیشتر بدانند آمریکا کجاست و هم با این کشور همراهی و همدلی کنند و هم نگاه و نظر مثبت و خوب به آمریکا داشته باشند. آمریکا در این برنامه موفق بود. ملاک ساده‌ای دارد، می‌تواند از یک دانش‌آموز دانشجوی معمولی در ایران بپرسید چند شهر در آمریکا را نام ببرد یا چند شهر از شهرها را بشنود می‌داند اینها در آمریکاست؟ تعداد زیادی شهر را می‌شناسد که در آمریکا هستند. در مقابل چند اسم شهر را می‌داند که در چین است؟ چند شهر را می‌شناسد که در روسیه است؟ خیلی بیشتر از ۵ شهر در کشورهای دیگر را نام ببرد. انتظاری هم نمی‌توان داشت، هدف اصلی این برنامه این بود که آمریکا به یک جای آشنا، مطلوب و خوب برای این مردم برسد؛ مردمی که در جاهایی زندگی می‌کنند که برای آمریکا موقعیت استراتژیک داشته‌اند. کتاب شرح می‌دهد چه کار کردند و در کدام کشورها این برنامه اجرا شد؛ ایران، الجزایر، عراق و ۱۲ کشور را نام می‌برد که در آنها برنامه فرانکلین اجرا شد که موفق‌ترین شان ایران بود. ماهیت این کتاب همان طور که بیان کردید توصیفی- تاریخی است و شرح اتفاقات را بیان می‌کند. به اسناد مختلف استناد می‌کند تا نشان دهد سازوکار این برنامه چطور پیش‌رفت و به چه موفقیت‌هایی رسید و به کجا انجامید.

به‌عنوان دانش‌آموخته علوم انسانی وقتی داخل کشور بحث دوره پهلوی یا مطالعات انقلاب‌ها می‌شود، شاید تا الان یکی، دو نمونه کتاب درباره جنگ سرد آن دوره به سبک این کتاب نوشته شده است. تمام آن چیزی که در کتاب مطرح می‌شود، این است که شاه آمد و مدرنیزاسیونی شکل داد که افراطی، تند و آمرانه بود و سرانجام شکست خورد. وقتی کتاب را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم این مدرنیزاسیون به این کتاب‌های فرانکلین ربط داشته است اما هیچ‌گاه نام‌شما نمی‌بینید. کتاب‌هایی که در حوزه داشتن عمومی به تعداد وسیعی ترجمه شده، آن مقطع عصر پوزتیویست‌ها بوده و خیلی کمک کرده که آمریکا بیش از شوروی خیلی خوبه و اتفاقا کشوری که می‌خواهد آمریکا باشد و رویای آمریکایی که بخواهد شکل گیرد باید این کارها را انجام دهد، بنابراین این مدرنیزاسیون اقتدار تنش فرانکلین بوده که اسنادی موجود است و نشان می‌دهد حتی در مدارس ما و سیاه دانش‌مان نفوذ داشته است. امروز وقتی درباره علوم انسانی داخل کشور صحبت و درباره مطالعات انقلاب اسلامی بحث می‌کنیم، اصلا این را نمی‌بینیم. این کتاب عجیب است. این نمونه می‌تواند نمونه‌های دیگری هم داشته باشد که بدان توجه نمی‌کنیم.

همان‌طور که بیان کردم با ارجاع به صحبت قبلی در مطالعات مربوط به ایران مخصوصا در مطالعاتی که پژوهشگران ایرانی ساکن در ایران، یعنی کسانی که در دانشگاه‌های ایران تدریس می‌کنند و به زبان فارسی می‌نویسند و با انتشارات ایرانی کتاب خود را به چاپ می‌رسانند، به‌طورکلی به ضعفی خیلی جدی، چه از نظر تاریخی، چه از نظر تحلیلی برای درنظر گرفتن بقیه جهان دچار هستیم، یعنی مطالعات تاریخی ما عمدتا متمرکز بر افرادی هستند که در داخل ایران وجود دارند، خیلی از مطالعات مبتنی بر اسنادی هستند که در ایران هم دسترسی کامل بدان ندارند و در قالب مجموعه‌های گزیده‌ای هستند که به‌صورت چند مرکزی به انتشار اسناد می‌پردازند. روال کار تاریخی در ایران خیلی جزیره‌ای است و اگر این اتفاق افتاده باشد، برآمده از تمکن مالی طبق محقق است، یعنی دستگاه پژوهشی یا نهاد علمی را می‌بینید که بتواند محقق تاریخی را حمایت کند تا به اسناد روسیه، عثمانی، جهان عرب و دیگر کشورها دسترسی داشته باشد و مجموعه اسناد مختلف را گردهم بیاورد و ماجراها را در قالب بین‌المللی خود و گسترده‌تر از ایران ببیند. بنابراین مساله همان طور که شما بیان کردید، جدی است. مطالعاتی که درباره انقلاب اسلامی در ایران می‌بینیم، خیلی متمرکز به آن چیزی است که از خود می‌بینیم، کارهایی که مردم انجام داده‌اند. در آن حیطه هم از جنس پژوهش‌های تاریخی خیلی عقب افتاده‌ایم که دلایل مختلف دارد. در داخل جامعه، کار تاریخی درباره انقلاب اسلامی آنقدر به سطح پایین رسیده که محدود به تاریخ شفاهی شده است و اینکه از افرادی که خود در فرآیند انقلابی کاری انجام داده‌اند، مصاحبه بگیریم و آنها را بسته‌بندی کنیم و به‌عنوان کار تحلیلی یا تحقیقی درباره انقلاب اسلامی منتشر کنیم، این با معیارهای تحقیقی فاصله زیادی دارد. بخشی از این امر ناشی از ضعف تحلیل‌های تاریخی است. چیزهای دیگری هم در این موضوع دخیل بوده‌اند، مثل اینکه گرایشی در میان کسانی که علاقه نظری و علقه‌های اعتقادی زیادی به انقلاب دارند، وجود دارد که انقلاب اسلامی ما چیزی یگانه و استثنائی و منحصربه‌فرد است که هیچ کسی غیر از انقلابیون خالص و معتقد نمی‌تواند بفهمد. اگر بخواهیم بفهمیم انقلاب اسلامی چه ذات و ماهیتی داشته است، نه‌تنها نمی‌توانیم به دیگران رجوع کنیم، بلکه احتمالا به خود انقلابی‌ها هم باید رجوع کنیم، نمی‌توانیم رجوع کنیم، چون به اندازه کافی انقلابیون معتقدی نبوده‌اند. اینها گرایش‌های مختلفی است که به پژوهش‌هایی که حول انقلاب اسلامی در ایران شکل گرفت، آسیب زده‌اند، اما درمجموع موافقم چنین تحلیل‌هایی را کم و استثنائی داریم و آن موارد کمی که به دست ما می‌رسد، معمولا ترجمه کتاب‌های خارجی است، یعنی از پژوهشگرانی که در ایران کار پژوهشی انجام می‌دهند به‌ندرت چنین سبک کارهایی می‌بینیم.

در جایی از کتاب، گزارشی از ساواک در سال ۱۳۳۵ که سه سال بعد از کودتای معروف است، آمده که یک تعداد کتاب درباره حیوانات منتشر شده که اگر در مهدکودک‌ها توزیع شود، گرایش مارکسیستی را ترویج می‌کند و از چاپ این کتاب‌ها احساس خطر می‌کند. درنتیجه اتفاقی که می‌افتد این است که باید به این فکر باشیم که گرایش مارکسیستی وسعت پیدا نکند و شاید در آینده در مدارس خصوصی منتشر شود، چون مدارس دولتی که اجازه نمی‌دادند. از ۱۳۳۵ چه چیزی در ذهن داریم؟ ۳ سال بعد از کودتاست و

ادامه از صفحه ۱۴

ایران است. یعنی در جای‌جای کتاب به این مساله اشاره می‌کند که آمریکا در دوران جنگ سرد دو نهاد فرهنگی با هدف همسو کردن مردم با سیاست‌ها و دیدگاه‌های آمریکایی تاسیس کرد که در کشورهای جهان سوم برنامه کتاب فرانکلین بود و در کشورهای اروپایی که نزدیک‌تر به فرهنگ آمریکا بودند، کنگره آزادی فرهنگی به وجود آمد. اتفاقاتی که در کنگره آزادی فرهنگی می‌افتد و آدم‌هایی که آنجا رفت‌وآمد دارند و چیزهایی که به پایه آن وصل می‌شود، ابعاد خیلی گسترده فکری برای اروپا و حتی برای جامعه ما دارند. به‌عنوان مثال چند سال پیش یک کتاب جنجالی منتشر شد که شبیه کتاب برنامه فرانکلین در ایران بود که متمرکز بر اسناد تازه منتشرشده CIA درباره مجله «پاریس ریویو» بود. این مجله یک مجله روشنفکری خیلی مرکزی و محوری برای چند دهه در اروپاست که بسیاری از نویسندگان مشهور اروپایی و بسیاری از چهره‌های بزرگ فرهنگی اروپا آنجا می‌نوشتند و اولین نوشته‌های خود را آنجا منتشر کرده بودند. این مجله همچنان هم مجله‌ای قوی است. ازجمله اینکه کسی مثل سارتر به دلیل نوشته‌هایش در پاریس ریویو، جایزه نوبل ادبیات دریافت کرد و به‌عنوان نویسنده جهانی مهمی شمرده شد. پابلو نرودا از همین دسته‌هاست. اینها چهره‌هایی هستند که پاریس ریویو به جهان معرفی کرد. الان اسناد مشابهی شبیه اسناد فرانکلین در ایران داریم که پاریس ریویو برای سال‌های متمادی همکاری نزدیک با CIA دارد؛ در بستن پرونده‌ها و از درمورد اینکه چطور روی این مانور دهند. جلسات مشترک با هم برگزار می‌کردند و همفکری می‌کردند. جریان قابل توجهی از بودجه پاریس ریویو را CIA تامین می‌کرد. بسیاری از چهره‌هایی که می‌بینیم از این دسته هستند. مثال دیگر را می‌توان در ادبیات رئالیسم جادویی ببینیم که در آن حوزه محققی به نام «اچ واریا» است که روی این امر متمرکز و متخصص در این عرصه است. یا استناد به اسنادی مشابه برنامه فرانکلین درباره کنگره آزادی فرهنگی از این صحبت می‌کند که بزرگ شدن، جهانی شدن، مدل گرفتن رئالیسم جادویی و کسانی مثل گابریل گارسیامارکز جزء دستاوردهای کنگره آزادی فرهنگی بودند، چون می‌خواستند در برابر رئالیسم چپ‌گرایانه‌ای که ادبیات شوروی را ترویج می‌کرد و طرفدار آن بود یک نوع رئالیسم دیگری علم کنند یا یک بدیلی برای آن ارائه کنند و این در قالب رئالیسم تخیلی شکل گرفت. آدم‌هایی مثل مارکز، نقدهای مثبت دریافت می‌کردند و اینکه یک نویسنده‌ای از آمریکای لاتین در طی چند سال اینقدر در بزرگ شود و کتاب‌های او به چند ده زبان ترجمه شود و نوبل ادبیات بگیرد و یکی از بت‌های فرهنگی دوران شود، چیزهایی نیست که صرفا براساس معیارهای زیبایی‌شناسانه انجام شده باشد. چیزهایی است که در آن برنامه‌ریزی‌های سیاسی و تقابل‌های جنگ سرد میان آمریکا و شوروی دخیل است. یعنی کلی آدم مهم داریم. مثال دیگری بیان کنم. یک نمونه مشهور دیگری از آدم‌هایی که در کنگره آزادی فرهنگی فعال هستند، در جلسات سخنرانی می‌کنند، با اهداف آن همراهی دارند، روشنفکر فرانسوی «ریمون آرون» است که در دوره‌ای در جنگ سرد که فرانسه از نظر روشنفکری در تصرف منتقدان چپ بود، نسل آرون در میان راست‌هاست. نسل‌های زیادی از جامعه‌شناسان ایرانی با کتاب نظریات جامعه‌شناسی آرون، جامعه‌شناسی آموختند و او همچنان برای ما و بسیاری از اندیشمندان جامعه ایرانی کار می‌کند. آرون آدمی است که در این رابطه بازی می‌کند.

من قبلا جست‌وجو کردم، بیشترین کتاب‌هایی که در منطقه خاورمیانه از روشنفکران بوده بعد از سارتر و فوکو، آرون بوده و در برخی از کشورها آرون بشدت وسیع است.

آرون آدم مهمی است. اگر جریان شرق‌شناسانه جدید را بخوانید، می‌بینید تاریخ سیاستگذاری فرهنگی دوران جنگ سرد بر ایران، صرفا به انتشارات فرانکلین محدود نمی‌شود و صرفا محدود به دوران پهلوی نیست. چیزی است که در امروز نیز ادامه دارد و در چهره‌های شاخص اندیشه در ایران مؤثر است. البته نکته‌ای به‌عنوان تکمله اضافه کنم، اینکه وقتی یک آدمی در یک دوره با کنگره آزادی فرهنگی یا با اندیشکده فرانکلین کار کرده باشد یا غیره به این معنا نیست که کافی است به‌عنوان یک خائن یا دست‌نشانده آمریکا یا همکار CIA به نقطه‌ای برسیم که بگوییم باید این آدم را بایکوت کرد و کنار گذاشت و به حرف آن استناد نکرد و اهمیتی به توضیحات فرهنگی و علمی او نداد؛ مساله این است که ما جرارا در لایه‌های متفاوت و ابعاد پیچیده‌تر بتوانیم ببینیم. این تصویری که جلوی روی ما است، حذف کردن یک‌سری گزینه‌ها است؛ که چون ریمون آرون در کنگره فرهنگی آزادی بوده، پس آن را دنبال نمی‌کنیم یا اگر می‌خوانیم به این چشم می‌خوانیم که ایجنت CIA این را نوشته است؛ اصلا این‌طور نیست. مساله این است که جزء خصلت‌های پیچیده امپراتوری است، منطق امپراتوری‌ای است که حضور آن مطالعات را سخت می‌کند. حضور امپراتوری‌ای که در کشور ما دیده نمی‌شود یعنی باید چه کار کنیم این لایه دیده شود؟ نه به این معنا که پرونده‌سازی شود یا آدم‌ها را در حاشیه ببریم و به افراد برچسب‌هایی بزنیم. اگر این لایه دیده شود یک بخش از پروژه امنیت ملی کشورهایی علی‌الخصوص کشور ما مساله مهم‌تری می‌شود و به امر امنیت ملی کمک می‌کند.

درست است. نکته مهمی است. بحث فرهنگی در ایران به‌شدت دشوار است به دلیل اینکه به دلایل مختلف، امکان چندلایه‌اندیشی و در نظر گرفتن شخصیت‌های خاکستری، دیدگاه‌های خاکستری، نه این طرفی و نه آن طرفی بودن، نه جزء این دسته و نه جزء آن دسته بودن، وجود وسط‌باز است. امکان ایستادن در چنین موقعیت‌های فرضی در فضای علمی و فکری ایران در سال‌های اخیر محدود شده است. این اتفاق فقط به دلیل تصمیمات و گرایش‌های فرهنگی افرادی که در این عرصه فعال هستند رخ نداده است؛ حکومت هم بخش مهمی از این امر است که چنین فضایی شکل بگیرد چون میل زیاد به بسته‌بندی کردن و چیزهایی که از نظر جریان شناسی و رصد فرهنگی داریم، خیلی زیاد است، یعنی جریان‌شناسی این کار را دارد که آدم‌ها را در جریان و دسته‌ای بگذارد. جدولی دارند که یک‌سری آدم‌ها را از دیروز می‌آورند و در جعبه‌های این جدول می‌گذارند تا تصویری بدهد، اینها این هستند یا آن هستند. منظورم این است که این گرایش زیادی شده است و شاید قبلا بوده ولی در سال‌های اخیر که کمونیش در این فضا حضور داشته‌ام احساس می‌کردم احتمالا ایستادن در برابر این جریان و صحبت کردن از اینکه می‌شود در جایی ایستاد که یک چیزی هم هست و هم نیست، یک ارتباط یا پیوندی هم وجود دارد و هم وجود ندارد یا اتفاقاتی که می‌افتد، چند لایه است، چیزهایی نیست که در فضای علوم انسانی ایران محبوب باشد یا کار ساده‌ای باشد ولی احتمالا بهترین چیزی که می‌تواند این فضا را ایجاد کند یا استقرار ببخشد، انجام دادن یا توجه کردن به پژوهش‌ها یا صحنه‌های تاریخی این کتاب است که در چنین اتفاقاتی بازی پیچیده‌ای در عرصه اجتماعی و تاریخی در جریان است و اتفاقات این‌طوری از ابتدا خیلی ساده به نظر نمی‌رسد. وجوه قابل توجهی در این کتاب وجود دارد، مثلا در کل کتاب توضیح این است که چقدر برنامه فرانکلین موفق و دقیق عمل کرد و خوب بود و چقدر توانست به اهداف برسد و توانست به فراتر از اهدافی که در نظر گرفته بود، برسد. اما آخر کتاب نویسنده نکته شوکه کننده‌ای بیان می‌کند. وقتی بخش‌های آخر کتاب را می‌خواندم این امر قابل توجه بود که نویسنده در جایی می‌گوید که برنامه کتاب فرانکلین دهها سال در ایران به آمریکا را مثبت کند. این فرآیند جلو آمد تا به سال‌های ۵۷-۵۶ می‌رسیم و صحنه‌ای که جلوی روی ماست این است که توده‌های مردم ایرانی، عمیقا و شدیدا از آمریکا متنفر هستند. یعنی یک برنامه موفق فرهنگی در ابعاد بسیار گسترده اجرا کردید که حاصل آن برعکس آن چیزی شده که در نظر داشتید. اینکه بعد از انقلاب یک جریانی می‌افتد، بحث دیگری است ولی نکته‌ای که بر آن تاکید می‌کنم این است که همواره وقتی سراغ واقعیت تاریخی، اجتماعی می‌رویم و وارد بحث تعامل کارگزاران و عاملان اجتماعی با ساختار اجتماعی و اتفاقات تاریخی و صحنه داخلی و خارجی، با معرف‌های مختلفی که روی آفریدن‌ها و نتایج کار تاثیر می‌گذارد، می‌شویم، خیلی سخت می‌توانیم به ارزیابی‌های اولیه یا تحلیل‌های اولیه درباره اینکه فلانی این‌طور است یا نیست و این کار را کنند یا نکنند برسیم و ماجرا معمولا پیچیده‌تر است. تحلیل تاریخی خوب بهترین راه برای این است که در عمل چقدر عاملان اجتماعی به آن چیزهایی که می‌خواهند به آن کارهایی که علاقه دارند می‌رسند.

در این کتاب گفته می‌شود، کتاب‌های جیبی به‌حدی گسترش یافته بود که در سوپرمارکت هم مردم این را می‌خریدند. اینکه مردم می‌خریدند، یعنی برنامه خوب کار می‌کند. این صحبت وقتی مطرح می‌شود که اوج کار در دهه ۵۰ اتفاق افتاده است. چطور سه سال بعد می‌شود که یکی از شعارهای مهم یکباره ایران ضدآمریکایی بودن است؟ اگر بخواهیم از نظر تاریخی واکاوی کنیم چطور می‌توان چنین پارادوکسیکالی را ارزیابی کرد؟

برنامه‌های مختلفی برای فهمیدن اینکه در چنین صحنه‌هایی چه اتفاقاتی می‌افتد، مطرح می‌شود. یکی از مشهورترین شیوه‌ها برای صحبت کردن درباره چنین خوره‌هایی (چقدر می‌توان ربطی به اعتراضات ما نداشت. ممکن بود صحبت‌ها در بخشی درست باشد ولی ربطی به اعتراضات ما نداشت وقتی اینها را کنار هم می‌گذاریم می‌فهمیم این لایه در کشور ما دیده نمی‌شود یعنی باید چه کار کنیم این لایه دیده شود؟ نه به این معنا که پرونده‌سازی شود یا آدم‌ها را در حاشیه ببریم و به افراد برچسب‌هایی بزنیم. اگر این لایه دیده شود یک بخش از پروژه امنیت ملی کشورهایی علی‌الخصوص کشور ما مساله مهم‌تری می‌شود و به امر امنیت ملی کمک می‌کند.

شاید نمونه داخلی آن این باشد که در بازه سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۵ که اوج مدرنیزاسیون بود و طبق این کتاب، خیلی از کتاب‌هایی که نشر فرانکلین منتشر می‌کرد هستی‌شناسی مدرن بودند، در مدتی محدود مجله «مکتب اسلام»، ۶۰ هزار جلد فروش داشت.

چیزاروایتی می‌خواندم که می‌گفت در زلزله طبس که در آستانه انقلاب بود و با فاصله کوتاهی از انقلاب رخ می‌دهد، در هنگام آواربرداری در بسیاری از خانه‌های مردم معمولی (با توجه به اینکه شهر کوچکی بود) مجله مکتب اسلام از زیر آوار درمی‌آمد یعنی بسیاری از مردم این مجله را در خانه‌های خود داشتند.

این با دستگاهی که تلاش می‌کرد مدرنیزاسیون را به‌صورت پیچیده رواج دهد تناقض دارد. اینکه چطور این امر مورد مطالعه قرار گیرد ضعف دارد. من مقالاتی دیدم که می‌گفت چون شاه مدرنیزاسیون تندی انجام داد، مردم به اسلام پناه آوردند. درحالی‌که با مطالعه کتاب مارشال متوجه می‌شویم مدرنیزاسیون آنقدر پناهگاه داشت که می‌توانست مردم را در خود جای دهد. اینکه یکباره به سمت اسلام بیایید جایب است. جمله معروفی که خود برمن می‌گوید این است که «حتما نباید در دوره مدرن به کلیسا رفت بلکه می‌توان به بازار رفت». در پهلوی هم همین‌طور است. این هم یکی از مشکلات تاریخ‌نگاری ماست که مشخص نیست چرا مردم به سمت اسلام آمدند و به سمت بازار نرفتند.

کتاب بحث‌های خوبی دارد و کلی بحث‌ها دارد که می‌توان آن را ادامه داد.

اگر امروز بخواهیم به‌عنوان پژوهشگر علوم انسانی چندلایه ببیندیشیم، چگونه وارد طرح بحث شویم؟ اگر در ۱۴۰۱ نقدی می‌نوشتیم که خیلی مردمی و حکومتی نبود، برچسب وسطبازی می‌زدند. این خیلی علمی نیست. پژوهشگر ممکن است یک مطلب را از زاویه‌ای در لحظه به‌درستی بیان کند، اینها به‌درستی دیده نمی‌شود. چه کار کنیم لایه‌های درست دیده شود؟

من سیاست‌گرا فرهنگی نیستم ولی فکر می‌کنم نگاه کردن به ماجرا، وای اتفاقاتی است که در ایران و زبان فارسی درحال رخ دادن است. علوم انسانی ما تحول بزرگی پیدا خواهد کرد. تحول نه به این معنا که یکباره باشد. و به سمت متفاوت‌تر بودن می‌رویم. اگر علوم انسانی ما به سرزمین‌های فرهنگی موضوعیتی فراتر از ایران بدهد و چندزبانه‌تر از زبان فارسی شود این یکی از شعارهایی است که رسیدن به آن چندلایه دیدن را برای ما فراهم‌تر می‌کند و ما امکان آن را ایجاد می‌کند که یکباره باشد. و به سمت متفاوت‌تر بودن می‌رویم. اگر علوم انسانی ما به سرزمین‌های فرهنگی موضوعیتی فراتر از ایران بدهد و چندزبانه‌تر از زبان فارسی شود این یکی از ساختارهایی است که رسیدن به آن چندلایه دیدن را برای ما فراهم‌تر می‌کند و امکان آن را ایجاد می‌کند که یکباره باشد. و به سمت متفاوت‌تر بودن می‌رویم. اگر در ایران اتفاق می‌افتد و آن چیزی که تجربه می‌کنیم منحصربه‌فرد نیست. دیدن این در ابعاد بین‌المللی و اینکه کجا هستیم و بقیه که مثل ما هستند کجا هستند، چه چیزی از سر گذرانده‌اند و بقیه چه از سر گذرانده‌اند، چه اتفاقاتی در سطحی بزرگ‌تر از ایران می‌افتد، می‌تواند کلیدی برای رسیدن به این نگاه باشد.

این با دستگاهی که تلاش می‌کرد مدرنیزاسیون را به‌صورت پیچیده رواج دهد تناقض دارد. اینکه چطور این امر مورد مطالعه قرار گیرد ضعف دارد. من مقالاتی دیدم که می‌گفت چون شاه مدرنیزاسیون تندی انجام داد، مردم به اسلام پناه آوردند. درحالی‌که با مطالعه کتاب مارشال متوجه می‌شویم مدرنیزاسیون آنقدر پناهگاه داشت که می‌توانست مردم را در خود جای دهد. اینکه یکباره به سمت اسلام بیایید جایب است. جمله معروفی که خود برمن می‌گوید این است که «حتما نباید در دوره مدرن به کلیسا رفت بلکه می‌توان به بازار رفت». در پهلوی هم همین‌طور است. این هم یکی از مشکلات تاریخ‌نگاری ماست که مشخص نیست چرا مردم به سمت اسلام آمدند و به سمت بازار نرفتند.

کتاب بحث‌های خوبی دارد و کلی بحث‌ها دارد که می‌توان آن را ادامه داد.

**اگر امروز بخواهیم به‌عنوان پژوهشگر علوم انسانی چندلایه ببیندیشیم، چگونه وارد طرح بحث شویم؟ اگر در ۱۴۰۱ نقدی می‌نوشتیم که خیلی مردمی و حکومتی نبود، برچسب وسطبازی می‌زدند. این خیلی